

قیام میهن پرستان ایران اساس و شالوده سپاه اسکندر را درهم خواهد ریخت ،
ای پدر ایران ! ایرانی که بدست تو برای بنای لایزال آن شالوده بزرگی
ریخته شد و پدر تمدن جهان نام یافت تاجران بر جا است بر پا خواهد ایستاد و این طوفانها
کوچکترین خللی بر ارکان استقلال آن وارد نخواهد ساخت .

(زن سیاهپوشی آهسته از میان ستونهای شکسته ظاهر میشود و دو نفر ایرانی
همراه او هستند ، بروشن نزدیک میشوند ، صدای پای آنها روشن را بخود میآورد ، زن سیاه
پوش تازه وارد بروشن نزدیک میشود) .

شهدخت ! دو تن جانباز خواسته بودند ، این دو تن جانباز از برگزیدگان
جانبازان پارسند (دو نفر جوان تعظیم میکنند) .

روشن - میخواستم بشما بگویم که با دیگر جانبازان پارس هر شب بکاخ آتش
گرفته داریوش آمده و هر چه از نیاکانمان مجسمه و آثاری هست در زیر زمینها و
باغ کاخ مدفون کنید تا از دستبرد و بی احترامی غارتگران یونانی در امان ماند
و برای روزی که بار دیگر میهن پرستان ایران قیام میکنند ، این آثار و یادگارها
بهترین شاهد و نمونه از گذشته و تمدن پر شکوه هخامنشی باشد (دو نفر سرفرود
میآوردند و با احترام ، مجسمه کورش را در آغوش گرفته و میبرند) .

خدمتکار - شهدخت روشن ! اسکندر از اینکه شما در یکی از اطاقهای کاخ
سکونت اختیار کرده اید مطلع شده و بطوریکه یکی از نزدیکان اطلاع میدهد
اسکندر شخصاً از آتش زدن کاخ بی نهایت پشیمان و نادم شده و برای عذر خواهی
از اینکه در حال مستی یک چنین عمل ننکین نموده می خواهد به پیشگاه شهدخت آمده
و معذرت طلبد .

روشن - معذرت طلبد؟ معذرت؟

خدمتکار اینطور شنیده ام .

روشن - آیا حقیقت دارد؟

خدمتکار - آری بانو !

روشن - بی میل نیستم اسکندر را در جایی خارج از عمارت فرماندهی

ملاقات کنم.

خدمتکار - اگر چنین است پس اجازه بفرمائید بروم و بیشتر تحقیق کنم و نتیجه را بعرض برسانم.

روشن - برو و زودتر مرا از جگونگی مطلع ساز (خدمتکار خارج میشود روشن با حالتی که نشان میدهد مجذوب آثار و حجاربهای دیوارها و ستونهاست بطرف ستونی میرود، سرش را بجاربهای ستون تکیه داده آثار و نقوش آنرا نوازش میکند و با آوازی حزین میخواند): (بدون موزیک خوانده شود).

دریغ است ایران که ویران شود
دریغ از این یادگار شهان
(اشاره بکاخ نیم سوخته):

که افتاده در دست مشتی و چوش
دریغ از این کاخ فرهنگ و هوش
شود گر تنم پاره پاره به تیغ
نشسته است جای شهان دیومست
کجارت کورش چه شد داریوش؟
چه شد آنمه لشکر پرشکوه؟
مرا آرزومی است در دل نهان
که گویند این داستان پریش
که دیوانه اسکندر بد نهان
که آگاه گردند نوبابوگان
چو نوباره فردا جوانی شود
مهیا و آماده کارزار
خوش آنروز ایرانیان دلیر
خوش آنروزگاری که ایرانیان
از این خاک پوسیده بستان کنند
بفردا من امید دارم بسی

کنام پلنگان و شیران شود
که هر یک بدی افتخار جهان

که افتاده در دست مشتی و چوش
بگویند زبانم دریغ
سکندر همان شاه شهوت پرست
چه شد راستی شهرزیبای شوش؟
که از هیبتش لرزه افتاد کوه
کنون گویم آنرا به ایرانیان
بهر کودک و طفل نوزاد خویش
چه کرد از فرومایگی در جهان
ززشتی و بدخواهی دشمنان
قوی پنجه و پهلوانی شود
ز دشمن بر آرند هر سو دمار
بر آرند شمشیر و زورین و تیر
همه یکدل و یکصدا یک زبان
جهان را دوباره گلستان کنند
به آینده امید دارم بسی

چنین روز گاری فرا میرسد
 که خوش نوبتی هم بمای رسد
 (با اندام خیالی اسکندر رو برو شده خطاب باو باخشم و کین)

جهان را اسکندر بشهوت فروخت
 تو آتش زدی کاخ شاهنشهان
 ترا کرده ایران زمین ریشخند
 از اینگونه طوفان بسی دیده ایم
 تو بادست خود کردی آماده گور
 نبینی که ایران زمین گور تست
 بمرگ تو ملکیت پسریشان شود
 چو دیوان نداری نه آئین نه کیش
 تورا سست چون بود پیمان وعهد
 دهم مر ترا آنچنان کیفری
 من ایرانیم خون پاکمی مرا است
 اگر خونت دارا بود در تنم
 (دست بخنجر برده و از نیام میکشد)

بخنجر بسوزانمش جان و تن
 بگیرم از او انتقام وطن

(احساسات روشن بطوری بر انگیزخته شده که بخوبی از چهره اش آثار
 و علامت آن آشکار است. چهره می سب و درنده بخود گرفته و از شدت تأثر میلرزد
 فرنگیس مستخدمه روشن هراسان وارد شده و با شتاب میگوید)

بانوی من ! اسکندر به بازدید سپاه رفته و بسیرا کوس گفته است که برای
 بازدید بکاخ صد ستون خواهد رفت .

روشن - هر چه زود تر شراب و میوه و وسائل پذیرائی مختصری آماده کن
 (مدتی فکری کند و سپس سرش را تکان داده با خود میگوید) بهترین فرصتی
 که در کمین آن بودم فرا رسید ، نباید این موقعیت حساس را هفت از دست داد ...
 اسکندر بدو چیز علاقه مفرط دارد : شراب و زن ؛ از این دو نقطه ضعف او
 استفاده های بسیار میتوان کرد ... و چون زنان ایرانی از او متنفرند بیشتر تشنه و
 (۴۳)

حریص زنان ایران است ولی... غافل از اینک که زن ایرانی مرگ را بهم آغوشی با اجنبی آنهم دشمن؛ ترجیح و برتری میدهد (با تمسخر) بدبخت بمنهم دل باخته.. او برای دادن انتقام اعمال فجیع خود باید بچون منی دل بازد... امروز او را چنان از جذبۀ چشمان فتانم سرمست میکنم که تاروز رستاخیز برنخیزد.

کنیز - اسکندر با ملتزمین رکابش آمدند (در موقع ورود مقداری میوه و تنگی شراب آورده و بروی ایوان، زیر ستونی میگذارد و همین هنگام صدای نزدیک شدن پای چند نفر شنیده میشود، کنیز با دست اشاره بدو نفر مرد میکند، آنها از در دیگر خارج میشوند)

روشن - تنها تو اینجا بمان و هر وقت بتو هم اشاره کردم من و اسکندر را تنها بگذار (در گوشه می بحال دعا خواندن زانو میزند و در پشت او فرنگیس عمل او را تقلید میکند) ای شت زرتشت بزرگ! تو را نیایش میکنم و سپاس میگذارم (اسکندر با دو نفر سردار یونانی سیراکوس و سلوکوس وارد میشوند و چون روشن را در این حال می بینند خاموش و بیحرکت میایستند و بحركات روشن و فرنگیس نگاه میکنند) آتشکده ها خاموش ولی فروغ ایزدی بردلهاى ما حکمفرماست. ای خدای بزرگ! ای زرتشت پاک! برای روان کشتگان جنگ و شهدای استقلال و آزادی از درگاهتان آمرزش میطلبم (پس از ادای این جملات بر میخیزد و خودش را از ورود ناگهانی اسکندر هراسان و متوحش نشان میدهد و می رساند که از ورود او کسانش هیچگونه اطلاعی نداشته است. اسکندر آهسته بمیان اطباق بطرف روشن بانو میآید. روشن سرش را بزیر میافکند، اسکندر هم سر بزیر میاندازد و با تأثر میگوید):

اسکندر - عجب! ... شما در این کاخ ویرانه؟ وضعیت قصر مرمت پذیر نیست و سکونت در آن خطرناک است.

روشن - من در اینکاخ بدنیا آمده ام، باید با ویرانی آن سوگواری و با مرگ آن بمیرم.

اسکندر - (به سرداران) اکنون که روشن بانو در کاخ صد ستون سکونت دارند